

پرسشنامه‌ی گردش سنج
(بر اساس غزل ۲۵۰۰ دیوان شمس)

سؤال ۱

چه افسردی در آن گوشه؟ چرا تو هم نمی‌گردی؟
مگر تو فکر منحوسی که جز بر غم نمی‌گردی؟

چقدر این جمله راه‌گشا است: همیشه این لحظه است. همیشه این لحظه است. همیشه این لحظه است. اگر همیشه این لحظه است و این لحظه هم همیشه نوبه‌نو می‌رسد پس چرا تو در منتهای اتاق ذهن زانوی غم بغل گرفته‌ای و پژمرده‌ای! تو مگر نمی‌دانی که هر چیزی که ذهن می‌گوید تو آن نیستی. معلوم است که تو هر چیزی که ذهن می‌گوید نیستی. برای این که چیزی که ذهن بیان می‌دارد از جنس این لحظه نیست بلکه این لحظه را به تله انداخته است در قالب زمان آن هنگام می‌گوید که تو این هستی. ولی از اول گفتیم که همیشه این لحظه است. پس این عمل ذهن یک توهم است. می‌دانی توهم یعنی چه؟ یعنی واقعیت ندارد یعنی در قانون کائنات خداوندی حقیقت ندارد. پس تو این من‌ذهنی و غم‌ها و دردهایش نیستی پس چرا هنوز داری در پی غم می‌گردی؟ آیا نمی‌خواهی پویایی این لحظه را تجربه کنی و رها شوی! دوباره می‌پرسم آیا در این لحظه در پی شادی و فضاگشایی می‌گردی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۲

چو آمد موسی عمران، چرا از آل فرعون؟
چو آمد عیسی خوش‌دم، چرا همدم نمی‌گردی؟

قانون جذب قانونی بسیار امیدبخش است. چرا که آدمی همانند خودش را جذب می‌کند. پس یعنی اگر انسانی به دنبال خالی کردن مرکز جسمیش از همانیدگی‌ها نباشد، انسان مشابه خود را که پُر از درد است جذب می‌کند. و آن‌ها با یکدیگر به غیبت و بقیه‌ی مشخصات مخرب من‌ذهنی می‌پردازند. برعکس آن هم درست است یعنی موسی عمران و عیسی خوش‌دم هر دو به معنای فضای خالی شده‌ی درون انسان و همنشینان معنوی بیرونی هستند. اگر آدمی خودش مرکزش خالی شده باشد جذب انسان‌های بی‌درد می‌شود. آیا تو قرین، همنشین و همدم آموزه‌های معنوی و جمع زنده به حضور می‌گردی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۳

چو با حق عهدها بستی، ز سستی عهد بشکستی
چو قول عهدِ جانبازان، چرا محکم نمی‌گردی؟

ما با خداوند پیمان بستیم. پیمان چه بود؟ پیمان این بود که ما از جنس تعریف‌ناپذیر هستیم و نه از جنس آنچه که به ذهنمان می‌آید. پیمان را چگونه شکستیم؟ وقتی که به همانیدگی‌های این دنیایی گفتیم شما به ما بگویید که ما که هستیم. به همسرمان به خانه‌مان به ماشینمان به مدرکمان به همه‌ی این اقلام گفتیم که به ما بگویند ما که هستیم. آن‌ها نمی‌توانند بگویند. ما باید جانباز باشیم یعنی هم‌اکنون در این لحظه آنچه را که در ذهن داریم و از آن هویت می‌خواهیم خواه درد، خواه تأیید و توجه و خواه هر چیز دیگر آن را بیاندازیم جان گیر کرده در آن را آزاد کنیم. آیا می‌خواهی زندگی‌ات را بر شالوده‌ی محکم حضور استوار کنی و خودت هم هر لحظه در جانبازی محکم گردی؟ یعنی بی‌تأمل ببازی من‌ذهنی را به خدا.

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۴

میان خاک چون موشان به هر مطبخ رهی سازی
چرا مانند سلطانات بر این طارم نمی‌گردی؟

جهان آشپزخانه‌ی پختن همانیدگی‌هاست. یعنی جامعه‌ی همانیده و ابلیس دست‌دردستان یکدیگر دارند برای کودکی که تازه متولد شده است همانیدگی و درد می‌پزند. اگر ما یاد نگیریم که در مقابل هجوم ذهن در این لحظه فضا را باز کنیم هم‌چون موش به آشپزخانه‌ی دنیا می‌رویم و از یک همانیدگی هویت می‌خواهیم. ولی اگر فضا را گشودیم به مانند بزرگان ادب سرزمین پارسی در آسمان فضای حضور سلطانی می‌کنیم. آیا این که در مقابل حرف درشت کسی فضا را آدم باز بکند و بداند که به او آسیبی نمی‌رسد بلکه تنها به من‌ذهنی آسیب می‌رسد، سلطانی نیست. بله که هست. آیا این که آدمی در آرامش این لحظه غرق در شکرگزاری باشد سلطانی و پادشاهی نیست. بله که هست. آیا این که پادشاه حال خودش باشد و دیگران حال او را تعیین نکنند، پادشاهی نیست. بله که هست. پس چرا در این آسمان فضای باز شده‌ی درون به دنبال سلطانت نمی‌گردی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۵

چرا چون حلقه بر دَرها برای بانگ و آوازی
چرا در حلقه‌ی مردان دَمی محرم نمی‌گرددی؟

ذهن پُر سر و صدا که نمی‌تواند میان فکرهایش فاصله بیاندازد، همچون حلقه‌ی بر دَر است. دنگ، دنگ، دنگ و دنگ. صدای فکرها قطع نمی‌شوند. می‌دانی راه‌حل چیست. راه‌حل پیوستن به حلقه و یا جمع معنوی است. از خودتان پرسید دوستانان چه کسانی هستند؟ آیا در روز زمان زیادی را به دور آموزه‌های مولانا به ویژه اشعارش می‌گردی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۶

چگونه بسته بگشاید، چو دشمن‌دارِ مفتاحی؟
چگونه خسته به‌گردد، چو بر مرهم نمی‌گرددی؟

چگونه در بسته‌ی من‌ذهنی باز بشود و ما از چرخه‌ی الگوهای تکراری فکر و عمل بیرون بیایم، اگر ما دشمن‌دار یعنی دشمنی‌کننده با کلید خداوند باشیم. کلید خداوند فضای گشوده شده و تسلیم ما در مواجهه با اتفاق این لحظه است. چگونه تن زخمی و دردآلود ما که از راه‌حل‌های پوچ من‌ذهنی خسته شده است رهایی یابد. همه‌ی ما تجربه کرده‌ایم در زندگی که چقدر با ذهن به دنبال شادی و آرامش رفتیم نه تنها به دست نیامد بلکه برعکسش دردمان هم بیشتر شد پس یعنی ما بر مرهم و دوا نمی‌گشتیم. دوا چیست؟ دوا این است که طلب زنده شدن داشته باشیم. چگونه بفهمیم که طلب داریم؟ به اعمالمان به طور متوسط در روز بنگریم. اگر در راستای آموزه‌های مولانا نیست پس طلب می‌لنگد. آیا تو بر مرهم و دوا می‌گرددی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۷

سر آنگه سر بُود ای جان، که خاکِ راهِ او باشد
ز عشقِ رایش ای سر، چرا پرچم نمی‌گرددی؟

سر ما یعنی ذهن ما اگر در همانیدگی‌ها گم باشد سر نیست. زمانی ابزار ذهن به درستی برای ما کار می‌کند که فضا باز شده باشد و ذهن هویت‌خواهی خود را از همانیدگی‌ها از دست بدهد. یا به تعبیر مولانا خاکِ راهِ خداوند بشود. وقتی این

حالت پیش بیاید خداوند آفتابی است که می‌تواند از طریق ما طلوع کند. یعنی ذهن ما همچون پرچم ابزاری می‌شود در دستان خداوند که خودش را در این جهان از طریق ما بیان می‌کند. آیا تا درصد زیادی در طول شبانه‌روز با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه پرچم در دستان خداوند می‌گردد؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۸

چرا چون ابر بی‌باران به پیش مه ترنجیدی؟
چرا همچون مه تابان بر این عالم نمی‌گردد؟

گرمای خورشید و باران ابر سبب آبادانی این جهان است. من ذهنی ابری است که نه تنها باران ندارد بلکه جلوی خورشید زندگی را هم گرفته است. ترنجیدن به معنی سخت در هم فشردن و چین و شکن برداشتن است یا آسان‌تر بگوییم کسی که به انسان دیگری می‌رسد شروع می‌کند به درد پراکنی و از دردهایش می‌گوید. آیا تو این گونه‌ای؟ یا نه تو به مانند ماه تابانی که نورش بدون تعصب و مضایقه به همه می‌رسد، هستی. می‌خواهی بدانی آیا ماه تابانی یا نه. بین در روز چندبار در مقابل انسان‌های فضا بسته فضا باز می‌کنی و یا چقدر از زمانت در روز را برای کار کردن روی خودت و یا خدمت معنوی به مردم خرج می‌کنی. حالا دوباره می‌پرسم آیا مثل ماه تابان در این دنیا می‌گردد؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۹

قلم آنجا نهد دستش که کم بیند درو حرفی
چرا از عشق تصحیحش تو حرفی کم نمی‌گردد؟

ذهن ساده شده‌ی انسان، قلم خداوند در این جهان می‌شود. قلم زمانی می‌تواند به خوبی بنویسد و یا طرحی زیبا به جا بگذارد که سؤال نکند که چه چیزی می‌نویسد و یا از پیش در تصور خود طرحی نداشته باشد. کم حرفی یعنی کار نداشتن با اتفاق این لحظه. اتفاق این لحظه تصحیح زندگی برای واهمانش ما است. یعنی خدا و زندگی بهتر از هر کس دیگری می‌دانند که من با چه چیز همانیده شده‌ام و جدا شدنم چگونه خواهد بود، پس اتفاق این لحظه را به بهترین نحو ایجاد می‌کند تا من از همانیدگی کنده بشوم. حال سؤال این جاست آیا ای پاسخ‌دهنده تو به تصحیح خداوند عشق داری و در محور کم حرفی می‌گردد؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۱۰

گلستان و گل و ریحان نروید جز ز دست تو
دو چشمه داری ای چهره، چرا پُرَنَم نمی‌گردی؟

ایجاد ارتباط با جهان اطرافمان از جمله منابع، حیوانات، گیاهان و انسان‌ها در من‌ذهنی دوست داشتن مشروط است و عشق نیست. یعنی در این‌گونه ارتباط اگر چیزی به ما برسد از آنها ما آنها را دوست خواهیم داشت و آن‌ها را تنها به دلیل بودنشان دوست نداریم. در مقابل این ارتباط، رابطه‌ای هم هست که بر اساس عشق و نخواستن است. اگر ما به آن رابطه‌ی عشقی دست یابیم در هر رابطه‌مان در دنیا گلستان، زیبایی و ریحان می‌رویانیم. سؤال این است چگونه گلستان شویم؟ برای این که در خاک بدنمان و فرم‌مان در این جهان آن دانه‌ی اولیه‌ای که خدا کاشته و عشق نام دارد بروید نیاز به آب است. در صورت ظاهری ما دو چشم هست که از آن اشک و آب جاری می‌تواند بشود. در بی‌فرمی ما هم همین دو چشمه وجود دارند یکی عشق و دومی خرد. عشق یعنی آن حس یکی بودنمان با دیگران و خرد یعنی آن عمل و خدمتی که بی‌دریغ از ما در این جهان برای موجودات دیگر از جمله انسان‌های دیگر جاری می‌شود. آیا از همین لحظه پُرَنَم یا همان پُر آب می‌گردی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۱۱

چو طَوَّافان گردونی همی گردند بر آدم
مگر ابلیس ملعونی که بر آدم نمی‌گردی؟

بیا لحظه‌ای وسیع به عالم و این دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم بنگریم. هر چیزی که در این عالم می‌گردد اعم از اجرام آسمانی و تمام موجودات به دور حضرت آدم یعنی آن هُشیاری هدایت‌کننده‌ی زندگی و یا انسانی دارای مرکز خالی از همانیدگی می‌گردند. پس موجودات عالم از شعور بالایی برخوردارند. ما در ذهن امتداد ابلیس هستیم و نگه داشتن همانیدگی و درد در مرکز امتداد ابلیس بودن است. آیا شعور ما در ذهن کمتر از گیاهی که در باغچه رُشد می‌کند نیست که به ذهن و فضا‌بندی چسبیده‌ایم! آیا می‌خواهی گرد خداوند که در آدم به خودش زنده می‌شود بگردی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۱۲

اگر خلوت نمی‌گیری، چرا خاموش نمی‌باشی؟
اگر کعبه نه‌ای، باری چرا زمزم نمی‌گردی؟

برای تغییر جهان به آبی از طرف فضای حضور نیاز است. مولانا نمونه‌ای است از کعبه بودن و جاری کردن این آب. چرا کعبه؟ برای این که مرکزش خالی و ذهنش خاموش بوده است. ما هم حداقل برای اداره و هدایت درست زندگی و خانواده‌مان به این آب احتیاج داریم. این آب باریکه‌ای که ما دریافت می‌کنیم مثل چشمه زمزم بودن است. اگر تا به اکنون نتوانسته‌ای ذهنت را کامل خاموش کنی و خلوت بگیری از خواسته‌های دنیایی و آن کعبه نشده‌ای هنوز آیا نمی‌خواهی حداقل چشمه‌ی زمزم گردی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

ارزیابی:

اگر تعداد جواب‌هایت به گزینه‌ی دوم، ای پاسخ‌دهنده برابر با ۶ و یا بیشتر بود شاید بهتر باشد این غزل و پرسشنامه را دوباره تکرار کنی. پرسشنامه‌ی گردش‌سنج خواندنش یک ربع بیشتر طول نمی‌کشد ولی همین یک ربع شاید کلیدی بشود برای خاموش شدن ذهن.